

درباره جنبش ۱۹۶۸ فرانسه

یک شورش ضروری

یک جشن موفق

سوسن شریعتی

بشتاب رفیق! دنیای کهنه پشت سر تو است.

یکی از شعارهای می ۱۹۶۸

شورش ناگهانی ، کوتاه ، خودجوش و بی رهبر دانشجویی مه ۱۹۶۸ در فرانسه که بیست ساله‌های پس از جنگ را به میانه میدان اجتماعی – سیاسی کشاند و طرف یک ماه منجر به بحرانی سیاسی و دولتی شد ، قبل از هر چیز به گفته بازیگران اصلی آن ، دهن کجی ای بزرگ ، یک اعتراض فرهنگی ، قهقهه شاد تمسخرآمیز و آزادخواهانه نسلی بیزار و خسته از پیرترها بود. همان‌هایی که سال‌ها پس از جنگ جهانی دوم و با تکیه بر اسطوره مقاومت بر علیه نازیسم و به بهانه وحدت ملی ، می کوشیدند اقتدار و سیطره خود را بر دنیایی که بر محور ارزش‌های چون کار ، نظم ، مصرف (مترو – کار – خواب) می چرخید، بقا ببخشند . متولبانی که چهارچشمی می‌پاییدند تا جهان ، چنان‌که هست تکان نخورد. جهانی که در آن علم ، سیاست ، فرهنگ و انسان در سلسله‌مراتبی کور دست اندرکارند تا سیستم سرمایه بی هیچ خللی بچرخد.

«ما دیگر آن جهان کهنه و پیر را نمی‌خواستیم ، این کشور پیر ، آن آدم پیر ، شارل دوگل ، فرانسه پیر ، کاپیتالیسم. . . همگی به نظر ما به زمانه دیگری تعلق داشت»^۱

شورش نسلی که دیگر جهان کهنه را نمی‌خواست و تلاشش درهم ریختن نظم کهن و مستقر امور ، مبارزه با عرف‌گرایی و مصلحت‌پرستی و وارد کردن اندکی تخیل به حوزه سیاست بود. همین ورودتخیل به حوزه سیاست ، فرانسه شارل دوگل – قهرمان مقاومت در برابر نازیسم – بورژوا ، محافظه‌کار و مقتدر را به مدت یک ماه فلج کرد . همه چیز از حرکت ایستاد . به مدت یک ماه بسیاری از دانش‌آموزان به مدرسه نرفتند ، دانشجویان به یک ماهه به قصد نه گفتن و سر باز زدن از کاری که تا به حال بدان مشغول بودند . مهره‌ها تبدیل به آدم شدند و سیستم از کار افتاد. در تفسیر این ماجرا حرف‌های بسیاری گفته شده است : یک شبه‌انقلاب سیاسی ، «(انقلاب ناپیدا» اثری از ریمون آرون در باره وقایع مه) یک پسپیکو–درام اجتماعی ، یک انفجار آزادیخیش و کودکانه ، یک تجدید حیات فرهنگی و یا به تعبیر آندره مالرو – یکی از مخالفین برجسته این جنبش– یک «توهم شاعرانه».

جامعه مرفه و آرام فرانسه و البته ملول از عدم امکان افتادن اتفاقی (سرمقاله روزنامه لوموند با عنوان «فرانسه کسل» اندکی قبل از واقعه در ۱۵ مارس همان سال) انگیزه هرگونه مشارکت در بحران‌های موجود زمانه خود را از دست داده بود. احزاب سیاسی سنتی چپ و راست ناتوان از درک این کسالت ، قادر به پیش‌بینی و پیشگیری هیچ اتفاق اجتماعی و فرهنگی نبودند چه رسد به سردمداری برای حرکتی . در نتیجه برای خروج از این کسالت طولانی ، جامعه بهانه می‌خواست و بهانه را مثل همیشه ، جوانان و بالاخص دانشجویان در اختیار همگان گذاشتند ، دانشجویانی که به دنبال افزایش زاد و ولد پس از جنگ ، رشدی تصاعدی داشته (از پنجاه‌هزار دانشجو در سال ۱۹۳۶ به پانصدهزار در ۱۹۶۸) و در دانشگاه‌های متعدد و شهرک‌های دانشجویی اطراف پاریس گرد آمده بودند. دانشجویانی که با وجود تغییر تصاعدی در کمیت خود ، ایستایی کیفیت آموزش و تصلب سیستم آموزشی را نمی‌پذیرفتند ، به اساتید اعتراض داشتند ، به قوانین دانشگاهی ، به مناسبات استاد و دانشجو و . . .

این اعتراض عمومی را در آغاز عده‌ای از دانشجویان نمایندگی می‌کردند. صدوچهل و دو نفر از دانشجویان دانشگاه دوازده‌هزار نفری و تازه‌تاسیس نانتر Nanterre در شرق پاریس . اعضا و طرفداران گروه‌های کوچک سیاسی– دانشجویی از قبیل جوانان کمونیست انقلابی، آنارشیسیت‌های جوان ، سوسیالیست‌های متحد و برخی از فعالان اتحادیه دانشجویی ، عده‌ای مائوئیست ، چند تا تروتسکیست و . . . همگی بی‌هیچ ارتباطی با احزاب رسمی شناخته شده . جوانانی سرخورده از احزاب سنتی جا افتاده به‌خصوص حزب کمونیست و سر در هوای انقلاب کوبا و ویتنام و دل با چه‌گوارا و هوشی مین . . . همگی نقاد جامعه سرمایه‌داری ، جامعه‌ای وابسته ، بهره‌کشانه و دولت‌مدار . این ۱۴۲ نفر به نشانه همبستگی با دانشجویی که در اعتراض به جنگ ویتنام به دفتر هواپیمایی امریکن اکسپرس سوءقصد کرده و دستگیر شده بود بخش اداری دانشگاه را در تاریخ ۲۲ مارس ۱۹۶۸ (یک ماه و نیم قبل از وقایع ماه مه) به اشغال در می‌آورند و نام «جنبش ۲۲ مارس»^۲ را بر روی خود می‌گذارند . مسئولین دانشگاه پس از رایزنی با وزارتخانه ، به کمک پلیس ، دانشجویان را پراکنده ساخته و دانشگاه را برای چند روز می‌بندند . چند روز بعد ، این «اقلیت فعال» پس از بازگشایی دانشگاه ، یک روز بحث و تربیون آزاد را سازمان می‌دهد.

موضوع بحث : کاپیتالیسم ، مبارزه کارگران ، انتقاد به سیستم محافظه‌کارانه دانشگاه که هیچ‌گونه نو و نوآوری را نمی‌پذیرد و نهایتاً مبارزات دانشجویی در کشورهای شرقی . درگیری‌ها در تمامی ماه آوریل ، میان مسئولین این دانشگاه و دانشجویان فعال ادامه پیدا می‌کند . از سوم ماه مه ۱۹۶۸ ، با اعلان روز ضدامپریالیستی از سوی دانشجویان فعال دانشگاه نانتر و اشغال صحن دانشگاه سوربن به اوج خود می‌رسد . با دخالت پلیس و دستگیری پانصد تن از متحصنین و بسته شدن دانشگاه سوربن ، شورش به خیابان‌ها کشیده می‌شود. شورش که تا آخر ماه ، با انحلال مجلس و تشکیل کابینه‌ای جدید به دستور شارل دوگل ، توسط ژرژ پومپیدو– نخست‌وزیر وقت–پایان می‌گیرد . در تمامی این مدت ، گاز اشک‌آور است در کوچه‌های اطراف دانشگاه سوربن ، تعقیب وگریز است میان نیروهای پلیس ضدشورش و دانشجویان ، یاریکاد در کوچه‌های محله لاتین ، چوب‌است و چماق . سنگفرش‌های تخریب شده پاریس است و پرواز «پاره‌سنگ‌ها به جای کبوترها» ، پرچم‌های سرخ و سیاه است بر فراز دانشگاه سوربن و این‌بر و آن‌بر ، ماشین‌های به آتش کشیده شده ، دستگیری‌های گسترده ، اشغال تئاتر شهر توسط ۲۵۰۰ دانشجو و اخراج آنها توسط وزیر فرهنگ وقت ، جناب آقای آندره مالرو ، از چهره‌های قدیم مقاومت فرانسه و نویسنده بنام و . . . البته همه این غوغا و بلوا با فقط پنج کشته (از قوای پلیس یک دانش آموز که در فرار از قوای پلیس در رودخانه سن غرق شد ، یک کارگر کارخانه پژو و دو دانشجویی دیگر) . از دهم مه ، شورش از پاریس به شهرستان‌ها ، از دانشگاه به کارخانجات (به‌رغم مخالفت روسای سندیکاهای کارگری) ، از صفوف دانشجویان به صفوف کارگران

بیانکورت در اطراف پاریس) ، شرکت راه‌آهن ، مترو ، رادیو و تلویزیون ، رفتگران و . . . کشیده می‌شود. از ده مه تا بیستم همان ماه ، تعداد اعتصابیون به ده میلیون می‌رسد.

در این شورش همگانی – با غیبت کامل فرانسه دهقانی– کارگران ، خواهان افزایش دستمزد ، افزایش مخصی با حقوق و گسترش حقوق سندیکایی خود بودند . خیزنگاران خواهان برداشتن سانسور و آزادی خبرسانی . زنان ، خواهان آزادی لذت ، جوانان ، خواهان بوندی آزاد و دانشجویان خواهان «دانشگاه انتقادی» و همگی خواهان ورود اندکی تخیل در روند ملال آور روزمره امور.

■ **یک جنبش فرهنگی و نه ایدئولوژیک: غیبت گفتمان غالب**

جنبش فرهنگی مه ۶۸ را نمی‌توان در فرمولی ایدئولوژیک خلاصه کرد و از این‌رو ، اهداف و روح آن را باید در لایه‌لای شعارهای نوشته شده بر روی دیوارها ، پیا‌ده‌روها و پلاکاردها دریافت . شعارهایی چون : «دیگر خود را اذیت نکنید ، اسباب زحمت دیگران شوید!»^۳ «زندگی خود را فقط با تامین آن از دست

ندهید» ، «دیوار سکوت را باید درهم ریخت» ، «آرزوهای خود را عین واقعیت بپندارید» ، «بیباید واقع‌بین باشیم ، ناممکن را بخواهیم» ، «ممنوعیت ، ممنوع» . با این وجود این جنبش برای پیدا کردن تکیه‌گاه‌های نظری در نقد جامعه و اعتراض به وضعیت حاکم ، به سراغ تئوری‌های نومارکسیستی و قرائت‌های غیررسمی از مارکسیسم رفت . (لوکاچ ، کارل کرش ، آلتوسر و . . .) به‌ویژه آثار انتقادی چهره‌های برجسته مکتب فرانکفورت ، همچون «دیالکتیک روشنگری»^۴ اثر هورکهایمر و آدورنو و یا «در نقد تساهل محض»^۵ اثر مشترک هربرت مارکوزه ، روبرت پل ولف و بارینگتون که در ۱۹۶۵ به چاپ رسید و مهمتر از همه «انسان تک‌ساحتی» اثر مارکوزه . در دیالکتیک روشنگری ، فرهنگ توده‌ای مسلط و توتالیترایسم امر واقع زیر سؤال می‌رفت و

اینکه این فرهنگ اگرچه ظاهراً نمایانگر روحیه ، رفتار و گرایشات توده‌است اما در حقیقت ساخته و پرداخته شده قدرت‌های مسلط جامعه است که به کمک وسایل ارتباط جمعی (رادیو ، تلویزیون و مطبوعات) سمت و سو می‌گیرد (صنعت فرهنگ) و در نتیجه مقابله با آن ، نه در برابر مردم که در برابر قدرت ایستادن است . در کتاب دوم نیز ، نویسندگان فرانکفورتی به نقد دموکراسی‌های موجود می‌پردازند که صاحبان قدرت ، با شعار و به بهانه تساهل ، تبعیت و پذیرش محتمویت نظم موجود را نتیجه می‌گیرند و در برابر هرگونه اعتراض و نقد ایستاده و این دو را نشانه‌های عدم

تساهل می‌نامند. به گفته این متفکران در دموکراسی‌های لیبرال همچنان‌که در نظام‌های سوسیالیستی ، آزادی راستین آدمی ، آزادی عقیده و آزادی بیان زیر سؤال است و هیچ کدام قدرت تحمل متفاوت بودن و مستقل اندیشیدن را ندارند ، تساهل در چنین نظام‌هایی تساهلی فاسد است . حال آنکه تساهل واقعی که بر نوعی عقلانیت و آزادی وجدان عمومی متکی است ، تساهلی متعین است ، تساهلی در برابر و در جنگ با ایده‌های سرکوبگرانه و تحقیرکننده انسان . تساهل به معنی پذیرش نظم موجود نیست ، بلکه درافتادن با آن و باز کردن راه‌های متفاوت و گسترش حق انتخاب است . گفت‌وگوی آزاد و برابر میان همه عقاید و توسط مشارکتینی مستقل و آزاد و نه بازی خورده . (نقد دموکراسی راس‌ها) در انسان تک‌ساحتی نیز مارکوزه به نقد عقلانیت فلاسفه روشنگری می‌پردازد ، عقلانیتی که انسان را به نام آزادی و تسلط بر طبیعت ، قربانی تکنیک کرده و به یک مهره تقلیل می‌دهد. جوانان جنبش مه ۶۸ در این حرف‌ها و حدیث‌ها پاسخ سئوالات و اضطراب‌های خود را می‌یافتند . اعتراض به فرهنگ مسلط (صنعت فرهنگ) ، قدرت مسلط ، سیستم حاکم و نیز متولیان این هر سه . یکی دیگر از ایده‌های اصلی این جنبش نقد تفکیک به ظاهر علمی حوزه خصوصی از حوزه عمومی است . در نگاه این جوانان ، این دو ، در واقع دو وجه یک سیستم‌اند و توسط آن رقم می‌خورند . در نظام مسلط و حاکم ، خصوص و عموم ، هر دو هدایت شده و مسخ شده‌است و انسان‌ها حتی در حریم خصوصی خود از هیچ‌گونه آزادی‌ای برخوردار نیستند و استقلال آنها توهمی بیش نیست . بر همین اساس ، آنها به شدت مخالف خشتی بودن علم و فرهنگ بودند و همه کسانی را که به بهانه بی‌طرفی علمی ، از گرفتن موضع پرهیز می‌کردند ، مورد تهاجم و تمسخر قرار می‌دادند و بی‌طرفی فقط فرار از پذیرش مسئولیت محسوب می‌شد . اینها به نام فردیت آزاد شده خود به حوزه جمعیت کشانده شدند ، برای مقابله با سیاست و سیاستمدارانی که زندگی و سرنوشت‌شان را رقم می‌زدند به سیاست

روی آوردند و برای تقابل با خشونت پنهان جامعه اقتدارگرا ، به خشونت متوسل شدند . می‌توان گفت که شصت و هشتی‌ها در نفی سیستم حاکم ، نگاهی اتوپایی داشتند با این تفاوت که نه مانند احزاب در پی کسب قدرت بودند و نه مانند دیگر آثار و ادبیات اتوپاییی به شکلی از نظام ایده‌آل می‌اندیشیدند . سیستم‌ستیز و نه سیستم‌ساز . همین وجه بود که از سوی بسیاری از متفکران و یا سیاستمداران مورد انتقاد قرار می‌گرفت . نقطه‌ضعف این جنبش را ، کسانی در غیبت یک استراتژی سیاسی مشخص ، برنامه عملی روشن و چشم‌انداز دقیق جانشینی (آلترناتیو) می‌دانستند . (برای مثال ریمون آرون که با وجود داشتن موضع انتقادی نسبت به سیستم عقب‌مانده و محافظه‌کارانه مسلط بر دانشگاه‌ها و استعفا دادن از کرسی دانشگاه در پایان سال‌های پنجاه ، مواضع تندى علیه جنبش دانشجویی گرفت .) برخی نیز این همه را هیاهوی بچگانه یک مشت آشوبگر خارجی ، یک سری بچه پولدار شکم‌سیر معرفی کردند (برای مثال : روزنامه اومانیته ، ارگان حزب کمونیست) اما بسیاری از انتلکنتوئل‌ها (لکان ، سارتر ، ادگار مورن ، لوفور ، بلاتشو و . . .) و به‌خصوص هربرت مارکوزه ، نقاط قوت جنبش دانشجویی را در همین خودانگیختگی ، استقلال و وجه اعتراضی و سلبی آن می‌دیدند . به اعتقاد آنها ، برای طرح‌اندازی و آلترناتیوسازی هیچ عجله‌ای نبود چرا که جنبش در مرحله آماده‌سازی قرار داشت . هربرت مارکوزه در تایید شورش دانشجویی می‌گوید : «به نظر من ، دانشجویان بر علیه تمامیت شکل زندگی ما برخاسته‌اند. آنان وجوه مثبت و وجوه منفی آن را یک‌جا نمی‌کنند . آنها خواهان شیوه زندگی‌ای کاملاً جدید هستند . جهانی که در آن ، رقابت ، جنگ افراد بر علیه یکدیگر ، فریب ، خشونت و قتل عام ، دیگر معنای وجودی نداشته باشد. چنانچه در کتاب اخیری به‌نام اروس (eros) و تمدن نوشته‌ام ، جهانی که در آن گزینه تهاجم و خشونت را به خدمت گزینه زندگی در می‌آورد و نسلی جوان ، معطوف به زندگی و نه مرگ تربیت می‌کند»

■ **یک جنبش خودانگیخته و خودگردان: غیبت رهبری متمركز**

این جنبش ، در هیچ از یک مراحل عمر کوتاهش از هیچ «بالاسری» خط نمی‌گرفت. وجه ممیزه اصلی آن ، تقابل با هر گونه اتوریته بود. اقتدار دولت ، اقتدار احزاب ، اقتدار خود

غالب و اجماع مسلط . (یکی از شعارهای نوشته شده بر روی دیوارهای پاریس همین بود «احترام و عزت ، از میان می‌رود. دنبالش نروید») ضدقدرتی که استحکام خود را از نفی سلسله مراتب و تمرکز از یک سو و بدیهه‌گرایی و خلاقیت از سوی دیگر می‌گرفت . ضدقدرتی که قصدش کسب قدرت نبود بلکه زیر سؤال بردن سیاست حاکم و اشکال متصلب اعمال آن بود ، حتی اشکالی که اپوزیسیون بدان متوسل می‌شد . ضدقدرتی که در پی کشف راه‌ها و اشکال جدید اعتراض و حضور در عرصه عمومی بود. آنها در برابر تئوری لنینی ، پشتازان انقلابی ، اقلیت فعال را مطرح می‌کردند ، اقلیتی که برای فعالیت خود، نیازی به یک سیستم تئوریک منسجم ندارد و ایده‌ها فقط در تقابل با عمل است که سنجدیه می‌شود . خودگردانی یکی از واژه‌های کلیدی و نیز پراتیک ضمنی سازماندهی فعالیت‌های دانشجویی محسوب می‌شد که مشارکت مستقیم آحاد و تصمیم‌گیری از پایین ، تقابل با اشکال متداول و جا افتاده مبارزه سیاسی ، نفی هداینگری از بالا ، نقد ایده نمایندگی از مشخصات اصلی آن بود . دانشگاه‌ها و سپس مدارس از اولین مکان‌هایی بودند که دست به تجربه و تمرین مستقیم ایده خودگردانی زدند و با این امید که بتوانند این شکل جدید را به حوزه‌ها و طبقات اجتماعی دیگر نیز کشانده و تعمیم دهند . اشغال کارخانجات توسط کارگران ، تشکیل کمیته‌های محلی ، انجمن‌ها و حلقه‌های متعدد فکری و . . . نمونه‌هایی از این تجربه جدید بودند . این خودگردانی در برابر مدل قدرت غیرشخصی اقتصاد بازار و دولت و برنامه‌ریزی‌های متمرکز ، یک مدل کلان اجتماعی جدید عرضه می‌کرد . از این مدل البته گرایشات و قرائت‌های مختلفی در حوزه سیاست ، در حوزه عمل اجتماعی و در حوزه اقتصاد سر زد ، گرایشاتیی که مهره‌های آلت‌دست یک سیستم را تبدیل به شهروندی می‌کرد متعهد و مدافع حریم اجتماعی تعیین شده توسط خود . دانشجویان در جلسات پی‌درپی و بیش از پیش گسترده ، برای سمینارهای متعدد و نشست‌های طولانی ، برای حرکت بعدی خود تصمیم می‌گرفتند . مجمع عمومی دائمی ، کمیته دفاع ، مرکز اصلی تصمیم‌گیری و نیز محلی برای رسیدن به توافقات عملی بود . اکثریت و اقلیت با توجه به راه‌حل‌های ارائه شده توسط مشارکین در مجلس شکل می‌گرفت و بافتی دائمی و یک‌بار برای همیشه نداشت و در نتیجه مذاکرات پشت پرده ، مصاشات ، امتیاز دادن و دیگر اشکال متداول سیاست کلاسیک را ناممکن می‌ساخت . همه ابتکارات ، از برپایی باریکاد در کوچه پس‌کوچه‌های محله لاتین تا اعلام همبستگی با کارگران ، اشغال تئاترشهر ، اعلان روز ضدامپریالیستی ، درگیری رویاروی با پلیس ، اشغال دانشگاه و . . . همگی بر عهده دانشجویان بود و کاملاً دسته‌جمعی و به‌گونه‌ای خودگردان انجام می‌شد . هر گونه عمل برای فردا ، همین امروز و در همین مجامع عمومی و توسط همه دانشجویان تصمیم گرفته می‌شد . اگر چه هسته‌های اولیه این جنبش را گرایشات چپ و چپ افراطی غیرکلاسیک تشکیل می‌دادند و نقش اصلی را در گسترش آن به عهده داشتند اما اینها برای پیشبیرد و طرح شعارهایشان هیچ‌گونه رفتار اقتدارنمنانه و هیچ اراده‌ای برای رهبری نداشتند و آگاهانه از اینکه گفتمانی غالب شود پرهیز می‌کردند . آنها دیوارهای خیابان‌ها را به قصد تبلیغ و اشاعه عقاید خود در اختیار داشتند . حرفشان این بود که وقتی روزنامه‌ها ، حرف‌های ما را منعکس نمی‌کنند ما دیوارهای شهر را تبدیل به صفحات روزنامه می‌کنیم . تراکت ، روزنامه دیواری ، نوشتن شعارهای مرحله‌ای بر کف خیابان‌ها و دیوارها ، آقیشب‌های تبلیغاتی که توسط هزاران دانشجوی مدرسه هنرهای زیبا ، شبانه در آتلیه‌های این دانشکده تهیه و تنظیم می‌شد و . . . روش‌های متنوع تبلیغی آنها بود . وجه تخریی و رادیکال آن نیز اگرچه تا حدودی واکنش در برابر خشونت پلیسی بود ، اما به گفته بسیاری از انتلکنتوئل‌ها الزامی نیز بود . برای تحمیل رفقم به محافظه‌کاران اقتدارگرا ، راهی به جز اعمال زور و حتی خشونت نمانده بود .

در برابر این سؤال که اگر حقیقتاً دانشجویان به دنبال زندگی بهتر و آزادی بیشتر و نه خشونت هستند پس با چه توجیهی آدم‌هایی چون چه‌گوارا ، کاسترو ، مائو و هوشی مین ، قهرمانان و سبمل‌های این جوانان می‌شوند؟ مارکوزه چنین پاسخ می‌گوید : «جوانان صلح‌جو نیستند . من هم همین طور . مبارزه به گمان من ، حتی بیشتر از گذشته ، الزامی است ، اگر چه بخواهیم شیوه جدید زیست ، ممکن گردد»^۶ البته در باب ضرورت توسل به خشونت ، متفکران مکتب فرانکفورتی متفق القول نبودند . مثلاً هورکهایمر و هابر ماس . هورکهایمر در رفتار خشن دانشجویان

نوعی دفاع از توتالیترایسم را می‌دید و به نظر هابرماس ، توسل به عمل خشونت‌بهای یش از حد قاتل شدن برای امکاناتی بود که عمل می‌توانست به دنبال آورد.

www.verypdf.com to remove this watermark.

یک شورش ضروری یک جشن موفق

ادامه از صفحه ۱۶

■ جنبش بین‌المللی جوانان

یکی دیگر از مهمترین ممیزات جنبش دانشجویی ۱۹۶۸، دامنه گسترده و تنوع اشکال تحقق آن در کشورهای متعدد دنیا بود. در بسیاری از کشورهای اروپایی (آلمان، ایتالیا، اسپانیا، یونان) و اروپای شرقی (یوگسلاوی، چکسلواکی، لهستان) در آمریکا، ژاپن و چین و . . . به‌رغم تفاوت‌های بسیار سیاسی، فرهنگی و اجتماعی این کشورها با یکدیگر، جوانان، بی‌هیچ ارتباط سازمانی و هماهنگ‌سازی تشکیلاتی، در هر جا به بهانه‌ای و با رنگ و بویی خاص، در برابر سیستم‌ها و سرمداران برخاستند. در آمریکا، در برابر جمهوریخواه و دموکرات (در اعتراض به جنگ ویتنام) در اسپانیا در برابر فرانکو و فرانکیست‌ها، در ایتالیا در برابر چپ‌میانه و حزب کاتولیک‌های در قدرت، در فرانسه در برابر لیبرال‌ها، در آلمان در برابر سوسیال-دموکرات‌ها، در یونان علیه ژنرال‌ها و حکومت کودتا، در ژاپن علیه دولت دست‌نشانده آمریکایی، در کشورهای اروپای شرقی در برابر سوسیالیسم دولتی و همگی در همه جا معترض به جنگ ویتنام، همگی متأثر از فرهنگ انتقادی چپ و متفاوت با جریانات چپ سنتی (احزاب کمونیستی و سوسیالیستی) و همگی خودانگیخته و بی‌رهبری متمرکز و همگی امیدوار به وضعیتی متفاوت. همه جا، بهانه اولیه، مخالفت با کلاسیسیسم آموزشی، اتوریته‌گرایی آکادمیک در مدارس و دانشگاه‌ها بود و در مرحله ثانویه به نقد کل سیستم کشیده می‌شد. همه جا، جوانان پس از جنگ و دانشجویان، آغازگر بودند و کارگران و طبقات شهری را به دنبال خود می‌کشیدند. همه جا، جوانان همبستگی خود را با جهان سوم و مبارزات آزادی‌بخش جاری در کشورهای استعمارزده جار می‌زدند.

در اسپانیا به قدرت پس از فرانکو را تدارک می‌دید رقابت شدید میان احزاب سیاسی سنتی، گرایش‌ات داخل قدرت موجب تضعیف سندیگاه‌های دانشجویی وابسته به نظام و شکل‌گیری گروه‌های کوچک و جریانات موازی سیاسی مستقلی گشت که جنبش دانشجویی و کارگری را هدایت می‌کرد. در ایتالیا، اعتراضات از دانشگاه‌های شهرهای پیزا، تورن، ترانت و . . . آغاز گشت و از فوریه ۶۸ به سطح اجتماع کشیده شد. در برابر حکومت و متشکل از حزب سوسیالیست و حزب کاتولیک‌ها بود و چپ‌میانه را نمایندگی می‌کرد، و نیز در تقابل با فراکسیون‌های پارلمانی که از ایجاد تغییری در مناسبات قدرت عاجز بودند، گروه‌های چپ‌فرا-پارلمانی شکل گرفت. در آلمان بهانه اولیه آغاز ناآرامی‌های دانشجویی، مرگ یک دانشجو در تظاهرات بود که علیه سفر شاه ایران به آلمان سازمان یافته بود. (دوم ژوئن ۱۹۶۷) نزدیکی و مماشات سوسیال‌دموکرات‌ها با دموکرات مسیحی‌ها به قصد تشکیل دولت جدید و مواضع این دو در رابطه با ساخت‌وساز سلاح‌های اتمی، اپوزیسیون فراپارلمانی را (متشکل از سندیکالیست‌ها، انتلکنتوئل‌ها و دانشجویان) به میانه اعتراضات اجتماعی کشاند. دانشجویان طراح مدل جدید دانشگاهی بودند و در شهر برلن آن را پیاده کردند. (Universit Critique ی) دانشگاهی که توسط خود دانشجویان هدایت می‌شد. در اینجا نیز ارنست بلوخ (نویسنده کتاب «روح اتوپیا») آدورنو و مارکوزه از چهره‌های برجسته این جنبش اعتراضی بودند. در انگلیس ماجرا بر همین محور می‌چرخید. جوانان در برابر فرهنگ مسلط برخاسته بودند و اعتراض خود را به طرق مختلف نشان می‌دادند. یکی از بهترین راه‌ها، بیان موسیقایی این اعتراض بود که در گروه‌های بی‌شمار موسیقی راک و پاپ نمود می‌یافت. تعداد دانشجویان دانشگاه‌ها از هفتاد هزار نفر در آغاز سال‌های سی به سیصد هزار نفر رسیده بود. آنها خواهان «دانشگاهی آزاد» (Libre-University) افزایش بورس تحصیلی و . . . بودند. ورود سیاست به دانشگاه، موجب پیدایش گروه‌های سیاسی جدیدی شده بود که در برابر سندیکای اجباری و دولتی مستقر به نام «اتحاد ملی دانشجویان» قرار داشت. در یکی از مراکز اصلی اعتراضات، دانشگاه‌های اقتصاد و جامعه‌شناسی، سمیناری به نام «دیالکتیک آزادی‌بخش» تدارک دیده شد که قرار بود طی آن «فرهنگ‌های معترض» بررسی و معرفی شود. در لهستان بهانه را برای شورش، ممنوع شدن نمایشنامه‌ای قرن نوزدهمی و ضدروسی به‌دست داد و . . . واکنش دستگاه‌های سیاسی در هر یک از این کشورها، متفاوت بود، چنانچه اشکال مبارزاتی اتخاذ شده توسط شورشیان نیز. هر کدام شبیه خودشان عمل می‌کردند. در فرانسه، سرکوب پلیسی، خونین نشد. در ایتالیا قضایا به بمب‌گذاری و سوء قصد کشید و بحران تا سال هفتاد ادامه پیدا کرد. در لهستان بیست هزار دانشجو از دانشگاه‌ها اخراج شدند. در آلمان گروه‌های شبه‌نظامی شکل گرفت (گروه بادر) و البته جریان «الترناتیو» نیز که بیشتر

معطوف به عمل و دخالت در حوزه‌های اجتماعی و شکل دادن کمون‌ها و نهادهای مستقل بود.

■ به قصد نتیجه‌گیری

برخلاف همیشه، بحران‌های اقتصادی، اجتماعی و یا سیاسی زمینه‌ساز جنبش مه ۱۹۶۸ نبودند بلکه این جریان، محصول سرزدن نگاهی انتقادی به جامعه غربی بود و یک اتفاق فرهنگی را نیز به دنبال داشت: آزادسازی نهادها و به تعبیر هابرماس جابه‌جا کردن مرزهای مستقر. نقد نهادهای کلاسیک اجتماعی (نهاد ازدواج، خانواده) نقد تقسیم‌بندی‌های موجود میان حوزه عمومی – حوزه خصوصی، میان کار یدی و کار فکری، میان جهان اول و جهان سوم، نقد ایدئولوژی‌های سنتی لیبرالی و انقلابی، نقد فرهنگ سیاسی غالب و طرح یک سری ارزش‌های فراگیر و شمولیت‌پذیر و . . . این اتفاق محصول همدستی تخیلات جوان بود از یک سو و اندیشه انتقادی از سوی دیگر. پیوند خوردن یک وضعیت با یک آرزو. رویارویی صریح و شفاف آنچه که هست با آنچه که باید باشد و اراده‌ای برای تحقق این تقابل. در نتیجه ترکیبی از تخیل و اندیشه و اراده.

غیبت هر کدام از این سه، اتفاق را ناممکن می‌کند. البته وجه چهارم را نیز – حداقل در مورد مه ۶۸ فرانسه – نباید فراموش کرد و آن سیر بودن است. جامعه سیر است که می‌تواند خیالات کند. خیالات مال آدم‌های سیر است. خیالات هر جامعه‌ای نیز طبیعتاً شبیه خود آن جامعه است، حتی اگر به قصد نقد خود برخیزد. همین است که مثلاً در فرانسه، شورش دانشجویی و سپس سرکوب آن خونین نیست و در لهستان و یونان چرا. در فرانسه از مه ۶۸ خاطره خوش یک زنگ تفریح شاد و سرخوش را نگه داشته‌اند و در چکسلواکی و یوگسلاوی نه. درباره «فایده و لزوم» این بلوا، نه در آن موقع و نه این زمان، هیچ اجماعی وجود نداشت و ندارد. عده‌ای، آن شورش را ضروری و مفید می‌دانستند و می‌دانند و دستاوردهایی چون آزادی و ابتکار بیشتر در سیستم آموزشی، تغییر مناسبات استاد و دانشجو، امکان انتخاب بیشتر، پیدایش گروه‌ها و نهادهای اجتماعی مستقل به موازات قدرت، تمرکززدایی نظام سیاسی، آزادی بیشتر زنان، شکل‌گیری فرهنگ موازی معترض و . . . را مثبت ارزیابی می‌کنند. عکس این نتایج را هم می‌شود شنید. بسیاری از آن جوانان خیالاتی و معترض، پیر امروز شده‌اند و در همان محتمومیت سیستم بار دیگر شده‌اند مهره. آن فردیت آزادی‌بخشی که آنها به قصد دفاع از آن به میانه میدان اجتماعی آمدند از اندیویدوالیزمی مصرف‌گرا و بی‌اعتنا به سرنوشت عمومی سر درآورد. آن «همه چیز به ما مربوط است» اولیه تبدیل شد «به ما چه مربوط است» بعدی، آن شعار آزادی لذت و زندگی که به گفته فرانسواز ساگان قرار بود تابویی را بشکنند (سکسوالیته) اسطوره‌ای را از میان برد (عشق) و . . . همه این نتایج، مثل همیشه، برای بسیاری امروز کافی است که بر بیهودگی آن شورش، رای دهند. با این وجود هیچ کس – حتی امروز – شاهد شیرین و کوتاه این خط انداختن بر یکپارچگی سیستم را فراموش نکرده است. کوهن بندیت بیست سال بعد با یادآوری جوانی خود می‌گوید: «من امروز هم هنوز به آرمان‌های آن انقلاب وفادارم اگرچه پراتیک سیاسی‌ام تغییر کرده. ما انقلاب را برای دل خودمان کردیم. برای خرسندی خودمان و من حتی هنوز هم که هنوز است دوست دارم موجبات خرسندی دل خود را فراهم کنم.» و دست آخر همان سخن سرمقاله‌نویس لوموند، چند صباحی قبل از شورش ماه مه، که: «برای خوشبخت بودن، فقط رفاه و نظم کافی نیست، اندکی تخیل و سرکشی نیز لازم است.»

بی‌نوشت‌ها:

۱ – تعبیری از آندره کنت اسپونویل. استاد فلسفه در دانشگاه سوربن و یکی از جوانان فعال مه ۶۸.

۲- Metro-Dodo-Boulot یکی از شعارهای جوانان که بیان انتقادی نوع زیست در جامعه سرمایه‌داری بود. سوار مترو شدن، به سر کار رفتن، بازگشتن و به خواب رفتن. خلاصه زندگی.

۳- همان.

4- Raymond Aron. La revolution introuvable. Raymond Aron. ed. PUF, 1968

۵- رهبری این گروه صد و چهل و دو نفره به عهده دانیل کوهن بندیت بود که خود را آنارشیست می‌دانست و عضو هیچ‌یک از احزاب و گروه‌های سیاسی نبود.

6- Universite critique Dialectique illusionisme- 1947 Critique de la tolerance pure Nouvel observateur- 20 mai 1968-